

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فرستنده: جهانگیر محبی

نگارش: هرمز دامان

۰۵ اگست ۲۰۱۲

نگاه کنید به نوشته های عیارانِ قلابی نظیر سعید صالحی نیا، ناصر پایدار و.... که چپ و راست سالهاست؛ به نقد و فحاشی به لنین مشغولند. لنین را بزنی و خیال خود را از بابت کمونیسم جهان سومی راحت کنید. این شبه چپ در بهترین حالت دنباله روِ تئوریسین های خرده بورژوا و بورژوا لیبرال و در بدترین حالت تئوریسین های امپریالیستی غربی است؛ نگاه کنید به کُتبی که به ویژه پس از سالهای ۷۰ در ایران ترجمه و چاپ شد. بیشتر این کُتب یا درباره مارکسیسم غربی است؛ و یا در ردِ مارکسیسم - لنینیسم. اما اگر کسی نداند گمان می کند که اینهمه خلاقیت در نابود کردن مارکسیسم، لنینیسم و مائوئیسم، از خود این چپ سرچشمه گرفته و یا می گیرد

عیارانِ قلابی و نفی مارکسیسم

وضعیت کنونی چپ ایران بسیار اسفناک است. این همه گروه و سازمان که بیشترشان از صدر تا ذیل از رهبری تا هواداران در خارج کشوراند؛ به مدتی بین بیست تا سی سال؛ مانده به همان شکل پیشین و در همانگروه های کوچک چند نفره و تک نفره، که نه تنها حتی یکی دو تاشان که به هم نزدیکتر بودند با یکدیگر یکی نشده اند، بلکه هر گروه و سازمان انشعابات تازه ای را تجربه کرده و گروه های جدیدی از آن بیرون آمده اند، گروه هایی که بیشتر تمایلات خودپرستانه تر افراد جدا شده را تأمین کرده اند، تا جایی که این امر به مضحکه ای تبدیل شده و حتی لطیفه های بسیار در میان خود همین چپ ها ساخته شده است، این همه تمایزهای ریز و درشت خطی که عموماً نه بر سرمسائل اصولی مارکسیسم، بلکه بر سر این که فلان نظریه پرداز اپورتونیست و رویزیونیست غربی چه تفاوتی با دیگر نظریه پرداز ایضاً اپورتونیست و رویزیونیست غربی دارد، این همه خط و خطوط عجیب و غریب که به حد تهوع آوری توجه هایشان معطوف این است که چگونه می توان اپورتونیست و رویزیونیست بهتری بود و «شجاعانه» گوی سبقت را در دور انداختن اصول و ضوابط مارکسیسم و تبدیل شدن به اپورتونیستی بهتر از دیگری ربود! و... در هیچ کجای دنیا و در هیچ زمانی چنین بلبشوی غربی در میان چپ دیده نشده است. هیچ چپی در دنیا همچون این سی سال چپ ایران نبوده است!

چپ ایران پس از سالهای شصت

در حقیقت، پس از شکست سنگین جنبش چپ انقلابی ایران در سال شصت و جانباختن بسیاری از انقلابیون کمونیست نسل گذشته (یا همان چپ های با ابهت پنجاه و هفتی) که بر آمد و نقطه اوج چپ پیش از سالهای ۶۰ (۶۰-۴۲) بودند، وضع چپ ایران با سالهای پیش از انقلاب و طی انقلاب تا حدود زیادی فرق کرد و تقریباً از بیشتر جهات، خصوصیتی کاملاً متضاد با آن دوره از خود بروز داد. پس از شکست طبقه کارگر و انقلاب در آن سال، وضع چپ ها از این قرار بوده است :

برخی پس از دوران زندان، از نیروی مبارزه تهی گشته و خانه نشین شدند. اینان تلاش کردند خوب بمانند. عده ای از اینها به یک باره متوجه شدند که مارکسیسم توقع انسان بودن را از کمونیستها داشته است. از این رو این افراد بی آن که بخواهند به تنوریزه کردن نظریه ای به نام مارکسیسم انسانگرا درمقابل مارکسیسم – لنینسم و یا مائوئیسم بپردازند، فکر کردند که بهتر است از سیاست خود را کنار کشند و حال اگر نمی توانند مبارزه انقلابی کنند، اما می توانند انسان باشند. سالم زندگی کنند. به یک زندگی ساده قناعت کنند و سر کسی کلاه نگذارند و دنبال راههای کثیف برای پول در آوردن و بهتر زندگی کردن نباشند و اگر کمی از دستشان برآمد برای دیگران انجام دهند. پس انسان بودن و انسانی زندگی کردن مرام این عده شد.

عده ای دنبال پول و رفاه افتادند و چهار نعل به طرف رفع کردن سالهای «پر اشتباه» و «عقب ماندگی» زندگیشان همت گماردند. این قبیل چپ ها برای توجیه و تبرئه خود شروع کردند به بد و بیراه گفتن به «چپ سنتی» و اینکه این چپ «بیمار» می رفته داخل کارگران و فکر می کرده که با کار و زندگی در کنار کارگران می توانسته انقلابی شود و خلاصه «مرتاض» بازی در آورده و رنج و مرارت بیهوده بر خود هموار نموده و خود را از این همه «شیرینی» های زندگی محروم و گمان کرده که مارکسیسم از ما خواسته که زندگیمان ساده باشد و به کار سخت و مداوم دست زنیم و همواره خود را از هر چیز لذیذ، راحت، خوش و زیبا محروم کنیم!

اینان که به ندرت میانشان از آن قبیل چپ های «مرتاض» یافت می شد شروع کردند به تمسخر این گونه ارزش ها و رفتارهای انقلابی و به هر کاری دست زدند که آن محرومیتها را جبران کنند. یک دفعه متوجه شدند که مارکسیسم می خواسته در راه رفاه طبقه کارگر مبارزه کند، پس چرا آنها نباید برای رفاه خودمبارزه کنند. چرا نباید خانه هایی گرانبه داشتند که مجهز به انواع وسائل رفاه باشد. چرا نباید ماشین های خوب و عالی داشته باشند و چرا نباید مسافرتها همه ساله به کشورهای گوناگون داشته باشند و بالاخره چرا نباید دنبال لذایذ زندگی که همواره عده ای «عقب مانده» و «سنتی» و «دیوانه» خود را نسبت به آنها منع کرده بودند، باشند.

برخی دیگر خواستند هم دنیا را داشته باشند و هم آخرت را! هم رفاه و همه چیز داری و هم پز روشنفکری! این است که هم دنبال زندگی مرفهی افتادند و همه تلاش کردند که کار فرهنگی کنند. هم از چیزهای دنیا برای خود کم نگذاشتند و خلاصه همه چیز را برای خود فراهم کردند تا از این لحاظ کم و کسری نداشته باشند و هم دور و بر خود را از عده ای «فرهنگ دان» و «دانشمند» و «هنرمند» همچون خود، و البته حراف، بیکاره و وراج پر کردند تا از حیث آن پز روشنفکری هم کم نیاورند و عده ای به به و چه گو هم دور و برشان داشته باشند و خلاصه همه چیز خود را ارضاء کنند. حال این که به دنبال کارهای نادرست تر بروند یا نروند و بالاخص با اخلاق باشند یا نباشند، دیگر امری بود که به شخصیت این جور آدمها برمی گشت.

عده ای دیگر از همین چپ ها و یا بعضاً زندانیان سابق، به تیپ هائی نیمچه سیاسی صادق اما بی عمل و پرگوئی

تبدیل شدند که خصلت ویژه شان «عشق کلام» بودنشان است. اینان گمان می کنند که هر چه آدم بیشتر درباره مسائل یک ریز حرف بزند، بیشتر مفید و ثمر بخش است. این است که دنبال «گوش های مفت و ملی» می گردند تا ساعتها یک ریز حرف بزنند، بی آنکه فکر کنند، آیا طرف مقابلشان گوش می دهد و یا اصلاً توانائی گوش دادن دارد یا نه! (۱)

و بالاخره سوای توده ای- اکثریتی ها که تقریباً و کمابیش همچون زمان سالهای انقلاب و شصت باقی ماندند، عده ای دیگر نیز که عمدتاً پشت و پسله حکمت که خود از سلاله بابک خان زهرائی و بین الملل چهارم بود و خلاصه مدت زمان کوتاهی به سبک حضرات تروتسکیستها، خود را لنینیست و مارکسیست هم جا زده (و چه بهتر از این برای نفوذ کردن میان لنینیستها) دارودسته حکمتی ها را تشکیل دادند. بیشتر اینها نیز به فسیل های سیاسی پر مدعا و گراف گوئی تبدیل شدند و چونان لاشه هائی گندیده بوی آزارنده خود را در فضای چپ پراکنند. کاری نمانده که اینان نکرده باشند و کسی باشد که نشنیده باشد. سخت است و انسان دچار شرم می شود که بخواهد چیزهائی را نقل کند که برخی از افرادی که به نحوی با این دارودسته پر مدعای پر جار و جنجال نزدیک بوده اند و یا برخی افراد خودشان در مورد اعتقادات، رفتار و اعمال رهبران و کادرها و اعضایشان گفته اند. به ندرت و تک و توک، افرادی سالم یافت می شوند که این رفتار و اعمال اینان را دیده باشند و هنوز با آنها باقی مانده باشند.

البته در این میان جریانه ها و افراد سالمی هم بودند (در داخل و خارج) که تلاش کردند که نه تنها خود را سالم نگاهدارند، بلکه به مبارزه در اشکال مختلف آن ادامه دهند. اما اینان اقلیتی ناچیز بودند. بخشی از جریانهائی که بین سالهای ۶۰ تا ۷۰ دست به مبارزه زدند پس از سالهای ۷۰ و با انتقال هر چه بیشتر نیروها و سیل مهاجرت به اروپا و امریکا به مرور در همان وضعیتهای نیروهای پیش گفته قرار گرفته و کمابیش دنبال راه و مرام آنها افتادند. برخی که اقلیتی بسیار کوچکتر بودند نیز تلاش کردند که بر روی مواضع مارکسیسم باقی بمانند. گرچه صدای اینعده بسیار نارسا بود و اگر در یک نمای عمومی در نظر گیریم انگار که از ته چاه به گوش می رسید.

مد شدن نفی مارکسیسم و عیاران قلابی

اغتشاش و آشفته گی تئوریک، در هم نگر و نبود تفکر مستقل، به هم ریختگی و هر کی به هر کی بودن در روابط سازمانی، فراکسیون بازی و پست و مقام های بی ارزش تقسیم کردن، بی تفاوتی، بی مسؤولیتی، بی عملی و انفعال در قبال طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، های و هوی و عبارت پردازی، چپ در حرف و شمشیر کلام از رو بستن و شعارهای قلابی دادن، فقط و فقط در حرف، اما بی عملی، انفعال و خارجه نشینی، و نیز دنباله روی از حرکت های خود به خودی کارگری در داخل در عمل، چنین هستند خصال ویژه بسیاری از احزاب چپ کنونی ایران.

بیشتر اینها، تقصیر را به گردن مارکسیسم، لنینیسم یا مائوئیسم می اندازند و دردورانی که نقد یا دقیقتر بگوئیم نفی مارکسیسم مد شده است هر کس، که گاه حتی کوچکترین دانش و یا اطلاع به درد بخوری از این تئوری ندارد، گردن افراشته، باد در غیغ، چنان شجاعت و در عین حال سفاکتی را در نقد مارکس و انگلس، لنین، استالین و مائو، و کلا در دور ریختن تئوری های انقلابی مارکسیستی، لنینستی و مائوئیستی از خود بروز می دهد که انسان در شگفت می شود. (۲) در واقع چپ ایران، که برخی افراد دارودسته حکمتی ها عنوان مضحک «بهترین چپ خاورمیانه» (و منظورشان بهترین چپ خاورمیانه از لحاظ رد مارکسیسم و ملیجک شدن در دربار سلطنت طلبان و امپریالیستها است!) را به آن منتسب می کنند، چنان از این لحاظ در جهان «پیشرو» شده، چنان گرد و خاکی به راه انداخته و چنان در مقام پیشوائی انواع اپورتونیسیم و روبریونیسیم ظاهر شده که در واقع تمامی اپورتونیستها و

رویزیونیستهای جهان باید از برخی گروه های شبه چپ ایرانی یاد بگیرند.(۳)

نکند اینها آن چپ هائی نیستند که بسیاریشان حتی یک نظریه مارکسیستی را به خوبی، همه جانبه و عمیق مطالعه نکرده اند؟ و بیشترشان تنها مشتی اطلاعات سطحی از مارکسیسم دارند ؟ نکند اینها آن چپ هائی نیستند که سالهاست به سمت مهم خارجه نشینی های واصل آمده اند و به جز در جهت ارضاء نیازهای وراجی کردن های خویش در بحث های بی حاصل جمع های پر مدعا، کار در خوری در زمینه تئوری انقلابی انجام نداده اند؟ نکند اینها آن گروه های مریدی نیستند که آخرین کلام اپورتونیستی و رویزیونیستی را از دهان روشنفکران غربی همیشه «خلاق» و همیشه «پیشرو» گرفته و به عنوان جدیدترین تئوری ها به خورد نیروهای پیشرو جامعه مامی دهند؟

در حقیقت امروزه بیشتر تیپ های شبه روشنفکری (خواه در داخل و خواه در خارج ایران) که همه یک پا «دانشور» و «انقلابی» هستند در حال زیرو رو کردن و درب و داغان کردن تئوری های مارکسیسم اند. چیزی از این تئوری نمی فهمند، اما به جان آن می افتند و فقر خویش را به گردن اشکالات آن می اندازند. نمی توانند آن را به کار برند اما آن را ابزاری ناقص و عقب مانده ارزیابی می کنند و البته با انجام چنین کارهائی هم وجدان خود را آسوده می کنند که به عنوان یک فرد «امروزی» از مارکسیسم «سنتی»، «کهنه» و «جهان سومی» گسسته اند و هم برای خود «کلاس» می گذارند و «احترام» قائل می شوند که چه گنده آدم هائی هستند که توانسته اند مارکسیسم را زیر بگیرند و آن را نقش بر زمین کنند. پس به وجد آمده و سرور و خوش خیالی کاذبی در این نمونه روشنفکران قلابی ایجاد می شود. خویشان را به یک باره مرکز عالم پنداشته، از همه داناتر تصور می کنند و گمان می کنند از مارکس با آن همه دانش و تجربه و خلاصه از همه رهبران انقلابی مارکسیسم فراتر رفته و اینک بر آسمان هفتم خیمه زده اند! (۴)

اما واقعیت این است که بسیاری از این حضرات به خوبی می دانند مشغول انجام چه کارهائی هستند! (۵)

آلودگی چپ ایران به انواع رویزیونیسم

انواع گوناگون رویزیونیسم از نوع توده ای - اکثریتی آن گرفته تا تروتسکیستی و نوع مارکسیسم غربی یعنی در واقع همه گونه های اپورتونیسم و رویزیونیسم، در ایران نماینده پیدا کرده و ایران از این لحاظ نه تنها خود کفاء شده است بلکه اکنون به دیگر کشورها هم رویزیونیسم، تروتسکیسم و مارکسیسم انسان گرای غربی صادر می کند. این اپورتونیسم و رویزیونیسم چون بختک و هیولائی مهیب بر جنبش چپ ایران چنبره زده و ذره ذره نیرویهای حیاتی اینجنبش را در خود فروکشیده و می کشد.

زمانی لنین از رزا لوکزامبورگ نقل کرد که او حزب سوسیال دمکرات المان را (پس از سال ۱۹۱۴) «لاشه گندیده» نام نهاده بود. اکنون باید عین سخنان رزا را درمورد چپ ایران به کار ببریم. در حقیقت بخش عمده چپ کنونی ایران لاشه گندیده است !

اما اگر چپ المان تبدیل یک حزب سوسیال دمکرات، متکی به تئوری های مارکسیستی و پر نفوذ در میان طبقه کارگر، به یک حزب فاسد بود، شبه چپ ایران تبدیل ده ها سازمان کمونیستی که کمابیش و تا حدودی متکی به تئوری های مارکسیستی بودند به ایضاً ده ها سازمان غیر کمونیستی خارجه نشین شد.

چپ خارجه نشین و غرب زده ایران

اگر بگوئیم این اقامت طولانی درکشورهای غربی هم سهم زیادی در ایجاد این گندیدگی در چپ داشته و دارد، سخن

نادرستی نگفته ایم. در واقع این خارجه نشینی موجب آن گشته که شبه چپ ایران به ویژه شاخه های کمونیسم کارگری آن حسابی «آوانگارد» و «متمدن» بشود. هم غربی یعنی وابسته به متمدن ترین کشورها و هم فوق العاده پیشرو! این چپ به عنوان یک «انترناسیونالیست» واقعی که دلش برای آزادی تمامی طبقه کارگر تمامی کشورهای سرمایه داری تمامی کشورهای دنیا می سوزد، اصلاً دلش نمی خواهد چیزی شبیه کمونیسم کشورهای ایضاً «سرمایه داری» شرقی باشد. اصلاً دلش نمی خواهد چیزی شبیه «شرقی های عقب مانده» داشته باشد. یک سو سری خمیده و سجده کردن و بوسیدن آستان غرب و هر ایدئولوژی که از آن بیرون می آید و از سوی دیگر گردن فراز و متفرعن مقابل تمامی کشورهای شرقی که گویی هیچ چیز به درد بخوری را نه توانسته اند و نه میتوانند به فرهنگ بشر اضافه نمایند.

بیشتر اینها توانسته اند از یکسوازمارکسیست های کشورهای شرقی که اصلاً کمونیسم را نمی فهمند! فاصله بگیرند و به مارکسیستهای غربی به ویژه نوع غیر دگماتیک آن نزدیک شوند. و از سوی دیگر بر تفکرات «سنتی و کهنه ای» که بر سراسر احزاب کمونیست در تمامی کشورها سایه افکنده بود، فائق بیایند! آنان توانستند که مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو را چنان حسابی کنار بگذارند که عقل هیچ ضد مارکسیست و عقل هیچ امپریالیستی به آن نرسیده بود؛ و خودمشغول چنان تئوری پردازی هائی شدند که در هیچ کجای دنیا جز در نزد همان تئوریسین های رویونیست و تروتسکیست غربی نمی توانست یافت شود. مهمترین چیزی که این قبیل چپ ها با آن تسویه حساب کردند مارکسیسم به عنوان مارکسیسم است. به جای آن هم اپورتونیسم، رویونیسم، حکمتیسم، مارکسیسم غربی، مارکسی و خلاصه هر چیزی که اتفاقاً اصلاً صدای بورژواها و دشمنان مارکسیسم رانمی آورد، قرار دادند. (۶) در واقع عیب اصلی چپ ایران سوای خارجه نشینی و تا حدودی منتج از همین خارجه نشینی، ایناست که بافت این گروهها (که گاه از انگشتان یک دست تجاوز نمی کنند) روشنفکری است و عموماً روابط گسترده، همه جانبه و عمیقی (حتی ابتدائی ترین روابط را) با کارگران و زحمتکشان ندارند. و این در حالیست که بیشتر این گروهها چنان از چپ کارگری حرف می زنند و کارگر کارگری می کنند و چنان علیه پوپولیسم و زحمتکشان و خلقی موضع می گیرند و سینه چاک می دهند که انسان درحیرت می شود که مگر شما که سی سال و اندیسال است و داد و هوار ضد پوپولیسم سر می دهید، نفوذی هر چند اندک و ناچیز در میان طبقه کارگر دارید؟ (۷)

«رها کنید این بحث های قدیمی را!»

بخشی از اینان تبدیل به فسیل های سیاسی شده اند: پرمدهائیه توحالی و حقیر، متفرعنایی بی مقدار، خودبین هائی ضعیف النفس و فاسدهائی که بوی گند تباہی و منجلا ب را خوش می دارند. و اینان کسانی هستند که یا به عنوان لیدر در «سازمانهائی» به خصوص «کمونیستی» و «کارگری» و بی رنگ و بو و خاصیت، درون پیله هائی که دور خود تنیده اند، تصور رهبری کارگران را با خود حمل می کنند، یا روزی بنویس هائی هستند که در قبال دریافت مزد از بنگاههای امپریالیستی، روز و شب به شغل مورد علاقه شان یعنی فحاشی نویسی، توأم بانمایش علم و دانششان مشغولند. و یا بالاخره منفردانی هستند که هرکدام خود رهبرند و همه چیز دان و همه کاره. سوای دلزدگی از سازمان های سیاسی که تا حدود زیادی عمومی شده است، بخشی از این دسته های اخیر چون خود شیفته اند و نمی توانند نظم و دیسپلین را در هیچ تشکیلاتی بپذیرند، عموماً به هیچ سازمان سیاسی تعلق ندارند و نمی توانند داشته باشند.

«مارکسیسم همان چیز کهنه! رها کنید آن را و ایده های «تازه» را بپذیرید!» چنین است لب توصیه این فسیل های

«جوانان از مارکسیسم گریزانند! آن را دور بریزید تا آنها را جذب کنید!»

برای ما استدلال می آورند. زمانی که شما به این چیزهای «کهنه» می چسبید و حاضر نیستید که مارکسیسم - لنینیسم- مائوئیسم را تغییر دهید، باعث می شوید که « جوانان از مارکسیسم گریزان شوند.»

می گویند مارکسیسم را تغییر دهید و البته منظورشان به هیچوجه این نیست که مثلاً تلاش کنید که ضمن کاربرد تئوری های آن در پراتیک انقلاب ایران، آن را کیفیتاً ارتقاء داده و غنا ببخشید، بلکه منظورشان این است که همه آن را دور بریزید و تزهائی شبیه به مثلاً نظریات تروتسکیستی حکمت و یاجیزهائی از قبیل سنتز رویونیستی آواکیان را به جای آن قرار دهید. به ما وعده می دهند که چنانچه تروتسکیسم و یا رویونیسم را اتخاذ کنید این نوع نظریات می توانند جوانان را جذب کنند !

آیا چنین خیالاتی باطل نیست؟

مارکسیسم هرگز از موضع این که باب طبع کسی قرار گیرد و یا برای افشار و طبقاتی جذاب باشد و یا کشش به سوی خود را ایجاد نماید، خود را تغییر نمی دهد. زمانی که رهبران مارکسیسم شروع به تحقیقات خود کردند نقطه عزیمت خود را آفرینش چیزی که برای جوانها جذاب و پر کشش باشد، قرار ندادند، بلکه آنان نقطه عزیمت خود را واقعیت های زنده و جاری و رسوخ در ژرفای آنها، قرار دادند. مارکسیسم علم و جستجوگر است. از این رو به بررسی واقعیات و یافتن حقایق از درون آنها توجه دارد. قدرت و نیروی مارکسیسم در اتکاء به عالیتترین دست آوردهای علمی بشریت، مبارزه تولیدی و مبارزه طبقاتی از پائین ترین تا عالیتترین سطوح آن برای به دست آوردن شناخت و کشف حقیقت است. چنانچه مارکسیسم درست فهمیده شود و به درستی به کار بسته شود و از آن در پراتیک تغییر جهان استفاده گردد، آنگاه نه لزوماً باب طبع همه افشار و طبقات و یا همه جوانان، بلکه باب طبع افشار و طبقات و جوانانی خواهد بود که در هر مرحله معین تاریخی می توانند در تغییر جامعه نقش پیشرو داشته باشند .

جوانان نیز جزو بخش جست و جوگر و نوجوی جامعه هستند. توجه جوان ها عموماً به نظریاتی است که حقیقت را بهتر بازنما می کند. در تمامی سیر مارکسیسم از آغاز تاکنون جوانان نه به این دلیل که تئوری های مارکس خود را منطبق با میل آنها در می آورد، بلکه به این دلیل که در تئوری های مارکس حقایق و نیز نیروی کشف بهتر و دقیق تر حقایق را می دیدند به آن جذب می شدند و آن را راهنمای مبارزه انقلابی خود می کردند. در گذشته چنین بود، حال چنین است و در آینده نیز همین گونه خواهد بود .

اگر چنانچه نسل جوان بخواهد که ما مارکسیسم را آنچنان که حکمت به آنها عرضه کرد و یا آواکیانیست ها عرضه می کنند، عرضه کنیم، هرگز چنین کاری نخواهیم کرد. اما گمان می کنیم که آنقدر که مشکل در ما و در فهم و کاربرد مارکسیسم وجود دارد، در خودمارکسیسم وجود ندارد. این ما هستیم که نه مارکسیسم را خوب خوانده و فهمیده ایم، نه آن را به درستی در شناخت پدیده ها به کار می گیریم و در پراتیک خود بکار می بندیم و نه نشان می دهیم که قادریم آن را غنا بخشیم. چنانچه ما این امور را در مورد مارکسیسم انجام دهیم، مارکسیسم برای جست و جوگران جوان همچون گذشته که به آن روی می آوردند، می آموختند و تبدیل به سلاحی برای تغییر جهان می کردند، جذاب و پر کشش خواهد شد.

تفاوت نقل قول از کتابها و نقد نقل قولها

مارکسیستها به طور کلی خیلی موافق از بر کردن صرف عبارات مارکسیستی و آوردن نقل قول برای قدرت بخشیدن به نظر خود نیستند؛ به ویژه زمانی که پای بررسی و تحقیق یک واقعیت خاص و زنده در میان باشد؛ و یا زمانی که قرار باشد به جای دانشی که می خواهیم از چیزی عرضه کنیم، عبارات کتابهای مارکسیستی را عرضه کنیم و دانش واقعی را با آوردن نقل قولها قاطی کنیم. مارکسیسم همواره از ما خواسته است که عمق و ژرفای آن را بیاموزیم نه این که آن را سطحی و در حد حفظ کردن عبارات یاد بگیریم. یاد گرفتن مارکسیسم یعنی یاد گرفتن دیدگاه و اسلوبی که مارکس و انگلس و دیگر رهبران مارکسیسم به کار می بردند و نظریات و مواضع اساسی آنها در زمینه های فلسفه، اقتصاد، سیاست و فرهنگ.

اما برخی مواقع لازم است و هیچ اشکالی هم ندارد که ما نقل قول هم بیاوریم و این زمانی است که در آموزشهای رهبران مارکسیسم تجدیدنظر کرده و یا مهمترین بیانات آنها را به فراموشی سپرده و رویوینسم را به جای آن می نشانند. زمانی که لنین «دولت و انقلاب» را نوشت هیچ چاره ای نداشت مگر آن که بسیاری از گفته های مارکس و انگلس را نقل کند. زیرا اولاً او داشت درباره آموزش مارکسیسم درباره دولت صحبت می کرد و به ناچار می باید بسیاری از گفته های مارکس و انگلس را در این خصوص نقل کند و مورد بررسی و تفسیر قرار دهد. دوم رویوینستها در حالی که سالها بود که از این نوع گفته ها یادی نمی کردند و آنها را به فراموشی سپرده بودند، چپ و راست مشغول تجدید نظر طلبی و خدمتگزاری بورژوازی بودند. سوم این جماعت، برخی از گفته های مارکس و انگلس را به نادرست تفسیر کرده و برداشت های خود را به کارگران منتقل می کردند؛ و بالاخره لنین می خواست این مباحث را با توجه به تجارب انقلاب روس به پیش برده و گسترش دهد. تقریباً همین نکات را می توان در مورد کتابهایی همچون «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم» و یا مثلاً درباره برخی آثار استالین و مائو گفت. (۸)

شبه چپ ها داد و هوارشان به آسمان می رود اگر کسی بخواهد نقل قولی از رهبران مارکسیسم در تأیید گفته های خود بیاورد و یا بخواهد گفته ای از آنان را تفسیر کند، البته چنانچه شما بخواهید مارکسیسم را رد کنید، اگر هزار نقل قول هم بیاورید، به شما اشکالی نمی گیرند. لابد چون شما می خواهید چیزی را رد کنید، لازم است که حتماً اصل گفته را بیاورید. اما اگر شما بخواهید به آموزشهای رهبران اتکاء کنید و چیزی را قید کنید، شما حرف آنها را زده اید. زود سازشان کوک می شود: «این حرف آنهاست؛ شما چه میگوئی؟»

هدف واقعی این افراد به هیچوجه این نیست که بخواهند جلوی دگماتیسم و یا تکرار چیزهای عام را بگیرند. هدفشان این است که مانع هر گونه اتکائی به اندیشه های انقلابی مارکسیسم شوند و همه چیزهای انقلابی مارکسیسم را به فراموشی بسپارند.

اگر می خواهید مارکسیسم را اثبات کنید، یا از آن دفاع کنید، هیچ نقل قولی نیاورید. اما اگر می خواهید مارکسیسم یا لنینسم و یا مائوئیسم را رد کنید، هرچه دلتان می خواهد نقل قول بیاورید! چنین است لب کلام حضرات اپورتونیستها و رویوینستها!

مسئله دگماتیسم و انتخاب نام کمونیسم علمی به جای مارکسیسم

عده ای دیگر که گویا خیلی از دگماتیسم بیزارند و خود را حسابی کمونیست های همراه زمان می دانند فکر بکر دیگری کرده اند. آنان مارکسیسم و لنینسم و مائوئیسم و خلاصه همه نام ها را کنار گذاشته و «کمونیسم علمی» را

انتخاب کرده اند. این نوع جریانات اینقدر که از دگماتیسم می ترسند، از رویزونیسم نمی ترسند. «دگماتیسم نباشیم، اگر رویزونیسم شدیم، چه باک!»

«اولاً، این واژه که برای تأکید بر بدنه تا کنون تکامل یافته علم مارکسیسم بود، در شرایطی که این علم باید تکامل یابد، تبدیل به واژه ای ایستا می شود. ثانیاً، پسوند «ایسم» گرایش به نهائی دیدن یک فرآیند تکاملی را بازتولید می کند و به این معنا خصلت عمیقاً پوینده علم کمونیسم را بازتاب نمی دهد» (پلنوم ششم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م-ل-م) به نقل از حقیقت شماره ۵۱، بازبینی انتقادی برنامه حزب کمونیست ایران (م-ل-م))

حال اگر می خواهید خصلت عمیقاً پوینده (به واژه «عمیقاً» جداً توجه داشته باشید و مبادا آن را فراموش کنید) مارکسیسم را بازتاب دهید آن را از هر آنچه ایسم است، آزاد کنید. چنانچه مارکسیسم، لنینیسم و یا مائونیسم نبودید و کمونیسم علمی را انتخاب کردید، شما از دگماتیسم فاصله گرفته و قطعاً قادر خواهید بود خصلت عمیقاً پوینده علم کمونیسم را بازتاب دهید! اما ای کاش که نجات از دگماتیسم به این سادگی بود که این عیاران ضد دگماتیسم و در واقع ضد مارکسیسم بیان می کنند!

نخست این که خود «کمونیسم علمی» که برای عنوان کردن نوعی رادیکالیسم و یا افقی دورتر جای «سوسیالیسم علمی» را گرفته هم محدودیت های خود را دارد و هم در صورتی که همه زیر نام آن گرد آیند، تمایزها را نشان نمی دهد.

از سوی دیگر، سوسیالیسم علمی اشاره به کشف مارکس در مقابل سوسیالیسم غیر علمی و یا تخیلی پیشینیان وی داشت. آیا کمونیسم علمی نشانگر آن است که سوسیالیسمی که تا کنون علمی خوانده می شد، علمی نبوده و کمونیسم علمی جای آن را گرفته است؟ یعنی آیا اتخاذ این نام، نشان از کمونیسم کیفیاً متفاوت و متکاملتری را نسبت به کمونیسمی که در سوسیالیسم علمی مستتر بود، نشان می دهد؟ (زیرا به یک معنا منظور از سوسیالیسم علمی همان کمونیسم علمی بود- برای مثال نگاه کنید به پیشنهاد لنین در مورد تغییر نام حزب از سوسیال دموکرات به کمونیست در «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما» منتخب چهار جلدی، جلد سوم). آیا می توان تصور کرد که اندیشه های مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو در مورد کمونیسم علمی نبوده و کمونیسم علمی این حضرات قرار است جای خالی علم را در اندیشه های اینان پر کند؟

و نیز آیا در صورتی که کمونیسم علمی نه در مقابل سوسیالیسم علمی، بلکه در مقابل مارکسیسم- لنینیسم - مائونیسم که از نظر ایشان القاء گر گونه ای دگماتیسم بوده است، انتخاب شده، نشان از نوعی تکامل مارکسیسم به وسیله این جریانه ها دارد؛ که در این صورت این اینان باید نشان دهند که این تکاملی که چنین تغییر نامی را الزام آور کرده است، در چه زمینه و موردی بوده است؟ آیا باید تصور کرد که حضرات از مائو گذر کرده و به کمونیسم علمی که مرحله ای متکامل تر از مائونیسم در مارکسیسم است، دست یافته اند؟ (امیدواریم که سنتز نوین آواکیان مثال آورده نشود!)

اگر چنانچه غیر از این باشد، یعنی تنها به این دلیل صورت گرفته باشد که پسوند «ایسم» به نام رهبران، القاء گر ایستائی و دگماتیسم بوده، این بسیار بی منطق و بی مسما خواهد بود. زیرا واقعیت محرک این تغییر نام نبوده و آنرا ضروری نساخته، بلکه این امر دلبخواهی و معلوم نیست در مقابل کدام دگماتیسم ادعائی، صورت گرفته است! گفتیم دلبخواهی! اما این دلبخواهی، آنچنان هم بی انگیزه و ضرورت نبوده، بلکه در پشت این تغییر نام، امیال واقعی این جریانه ها نهفته است که نه برای مقابله بادگماتیسم، بلکه برای راه باز کردن برای رویزونیسم، این چنین تغییراتی را صورت می دهند. در واقع منظور این ها از بهتر بازتاب کردن خصلت «عمیقاً پوینده» کمونیسم علمی، کج

کردن راه آن اتفاقاً نه به سوی کمونیسم، بلکه در حقیقت به سوی لیبرالیسم است که دیگر نیازی به عنوان علمی و غیر علمی ندارد.

بگذارید ببینیم دگماتیسم از کجا سرچشمه می گیرد. دگماتیسم سرچشمه های ذهنی، عینی و طبقاتی دارد. سرچشمه ذهنی آن به نداشتن درک درست و ژرف از دیالکتیک مارکس باز می گردد و تبدیل حقایق عام به حقایق خشک و منجمد. چنانچه دیالکتیک خوب فرا گرفته نشود، دگماتیسم (و البته رویونیسم نیز) پدید می آید. اما اگر چه دگماتیسم، تبدیل حقایق عام به چیزهای خشک و منجمد است، دیالکتیک نفی حقایق عام مارکسیسم و کلا علم نیست، بلکه توانائی کاربرد این حقایق عام در شرایط خاص، خواه در اندیشه و خواه در عمل است. در واقع بسنده کردن به حقایق عام، تبدیل آنها به عبارت های خشک و بی تحرک و تکرار طوطی وار آنها در بررسی واقعیات عینی و مشخص جاری است که دگماتیک ایجاد می کند. در حالی که چنانچه ما حقایق عام را که نقش یک تلسکوپ و میکروسکپ را دارد، در شرایط خاص به کار بندیم، نه تنها قادریم به یاری آنها واقعیت خاص را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم، بلکه شناخت این واقعیت خاص و کوشش برای تغییر عملی آن به ما نیرو می دهد تا بتوانیم همان حقیقت عام را غنا ببخشیم و از انجماد و درجا زدن آن پیشگیری کنیم. حال چنانچه تلاشهای ذهنی این حضرات «کمونیسم علمی» را مرور کنیم ما کوچکترین بسط مارکسیسم و یا خلاقیتی در آفرینش چیزهائی نوئی در آنها مشاهده نمیکنیم (برای مثال حزب کمونیست ایران م- ل- م و یا حزب رنجبران که این مفهوم را جایگزین مارکسیسم- لنینیسم- مائونیسم کرده اند) بلکه به جای این حقیقت عام، رویونیسم و یا ناحقیقت عام لیبرالیسم را مشاهده می کنیم که اندکی بزرگ دوزک شده و رنگ ولعاب گرفته است.

دومین سرچشمه دگماتیسم به تجربه گرایی بر می گردد. بسیاری از انقلابیون هستند که سطح فکرشان از تجارب محدودی که داشته اند، فراتر نمی رود. اگر در این تجارب موفقیتی حاصل کرده اند و یا شکستی نصیبشان شده باشد، گمان می کنند که دیگر دنیا در همه جا در همان اشکال تجربه آنها عمل می کند و به اصطلاح «در همیشه بر یک پاشنه می چرخد». این قبیل افراد همه چیز را بر مبنای تجربه محدود خود مورد سنجش قرار می دهند و نمی توانند به دقت از تجارب دیگران استفاده کنند و مجموع آنها را در یک کل مورد بررسی قرار داده و ضمن یاری گرفتن از تئوری عام، از آن مجموعه تجارب تئوری های نوینی بیرون بکشند. بدینصورت به محدودیت فکر، تنگ نظری، خشک مغزی و دگماتیسم دچار می شوند و نمی توانند گامی در پیشرفت تئوری به پیش بردارند. اگر در سرچشمه های ذهنی، دگماتیسم تبدیل حقایق عام به مثتی عبارات بی تحرک و منجمد بود، در سرچشمه های عینی دگماتیسم، این تجارب خاص یک فرد یا گروهی از افراد است که تبدیل به تفکراتی محدود، بسته و بی تحرک یا گونه ای عامیت دگماتیک می شود.

اینها سرچشمه های اصلی دگماتیسم است. اما دگماتیسم در پایه و اساس خود، طبقاتی است. ریشه های طبقاتی آن به اقشار مختلف خرده بورژوازی در نظام سرمایه داری برمی گردد. این طبقات و اقشار به سبب دایره تنگ تولید کوچک دارای افق دید محدود و بسته اند و میان دنیای واقعی جامعه یعنی طبقه سرمایه دار و کارگر قرار گرفته اند. اینها پیرامون طبقه کارگر را گرفته اند و در آن داخل شده و نفوذ می کنند. در تمامی احزاب کمونیست طبقات و اقشار خرده بورژوازی شهری و روستائی حضور داشته و دارند. تنگ نظری و خشک مغزی از یک سو و بی پرنسیپی و بی نظمی در تفکراز سوی دیگر. این هاست خصال اصلی خرده بورژوازی در تمامی کشورهای جهان و اینهاست ریشه های طبقاتی دگماتیسم و رویونیسم نیز.

حال می توان اندکی بهتر دآوری کرد که آیا این جریاناتی که برای دچار نشدن به دگماتیسم راه چاره را تغییر نام ها

دانسته اند، راه درستی را انتخاب کرده اند؟ درواقع خیر! تغییر نام چنانچه از سر دلبخواهی و نه بر مبنای تغییر در واقعیات و ملهم از آن، نیاز به تغییر در اندیشه ها، اتخاذ شده باشد، کوچکترین تأثیری در جلوگیری از پدید آمدن دگماتیسم ندارد. زیرا به جای بررسی علل طبقاتی، عینی و ذهنی دگماتیسم، به صورت بسیار فرمالیستی به آن برخورد شده است.

زمانی که لنین در تجارب عملی طبقه کارگر روسیه مارکسیسم را پیاده کرد و در عین حال آن را غنا بخشید، نام مارکسیسم دیگر برای این اندیشه کفایت نمی کرد. زیرا مارکسیسم صرف بودن و عدم پذیرش نوآوری های لنین و تغییراتی که او با واسطه انقلاب روس در این اندیشه ایجاد کرد، نوعی محدودیت و دگماتیسم را ایجاد می کرد. از این رو لازم بود عنوان مارکسیسم- لنینیسم را اتخاذ کرد. و یا زمانی که مائو با اعتقاد عمیق به حقیقت عام مارکسیسم- لنینیسم، این تئوری ها را در شرایط ویژه چین به کار بست و آنها را در تمامی زمینه ها به پیش برد و غنا بخشید، دیگر استفاده صرف از مارکسیسم- لنینیسم کافی نبود و می باید مائوئیسم به آن اضافه می گردید و یا برای جلوگیری از طولانی بودن عبارت همان مائوئیسم به کار برده می شد. اما هیچ یک از رهبران مارکسیسم هرگز فکر نکردند که حال که می خواهند از دگماتیسم پیشگیری کنند، بهتر است نامهایی را با پسوند «ایسم» برای معرفی نظرات خود انتخاب نکنند. آنان با این که خود را ملزم به این تغییر نام ها برای رفع دگماتیسم نمی دیدند، یعنی خود را مارکسیست یا مارکسیست - لنینیست می نامیدند، اما هرگز دگماتیست نیز نبودند. اما این جریان ها برای رفع دگماتیسم، تغییر نام را انتخاب کرده اند. درواقع این تغییر نام ها به خصوص همانطور که در مورد حزب م- ل- م بررسی کردیم نه به خاطر رفع دگماتیسم، بلکه برای باز کردن درها برای ورود رویزیونیسم صورت گرفته و می گیرد.

یاداشتها

۱- راستش نگارنده افرادی را دیده ام که چنان در تداوم صحبت استادند و چنان ته یک کلام را به سر کلام بعدی گره می زنند که گوئی اگر دو ساعت یکریز صحبت کرده اند، همه آنچه گفته اند به هم ربط داشته است. چیز غریبی که مشاهده می شود این است که درمورد بیشتر این اشخاص این مثل یک بیماری مزمن در می آید و چنانچه اگر بخواهی رشته کلام را از دست آنها بگیری به گونه ای غریب عصبانی می شوند و به زور آن را برای خود نگه میدارند و رندانه به گونه ای وانمود می کنند که صحبتشان را داشتی قطع می کرده ای! جالب این که این پدیده در جلسات گروه ها و احزاب در خارج نیز به چشم می خورد و درحالی که به سخنران مهلت معینی می دهند مثلاً ۵ دقیقه یا ده دقیقه، به ندرت می توان سخنرانی مبادی آداب یافت که این امر را رعایت کند. به زور هم که شده صحبت را ادامه می دهند و مسؤولین جلسه را وادار می کنند که با هزار ایما و اشاره و کاغذ نویسی و... سخنران را از میز سخنرانی جدا کنند.

۲- نگاه کنید به نوشته های عیاران قلابی نظیر سعید صالحی نیا، پایدار و ... که چپ و راست سالهاست به نقد و فحاشی به لنین مشغولند. لنین را بزنی و خیال خود را از بابت «کمونیسم جهان سومی» راحت کنید!

۳- به طور کلی این شبه چپ در بهترین دنباله رو تئوریسین های خرده بورژوا و بورژوالیبرال و در بدترین حالت تئوریسینهای امپریالیستی غربی است. (برای مثال نگاه کنید به کتبی که به ویژه پس از سالهای ۷۰ در ایران ترجمه و چاپ شد. بیشتر این کتب یا درباره مارکسیسم غربی است و یا در رد مارکسیسم و لنینیسم) اما اگر کسی نداند گمان می کند که این همه خلافت در نابود کردن مارکسیسم، لنینیسم و مائوئیسم از خود این چپ سرچشمه گرفته و یا می

گیرد.

۴- و غریب اینکه نه پس از ۲۸ مرداد و زمانی که توده ای ها شکست خوردند به چنین اعمالی دست زدند و نه در جنبش چپ پس از رویزونیست شدن شوروی و تبدیل آن به یک کشور سوسیال امپریالیست و یا شکست طبقه کارگر در چین، چنین وضعیتی پدید آمد و نه حتی در اروپا و با پدید آمدن «مارکسیسم غربی» که با تئوری های انقلابی مارکسیسم وداع کرده بود، نام مارکسیسم را کنار گذاشتند. آیا این امر که به ویژه از جانب چپ خارج نشین و به ویژه حکمتی - تروتسکیستی و حضرات تروتسکیستهای داخلی غیر حکمتی (و گاه بدتر از حکمتی) و کسانی که دورو بر اینها جمع هستند صورت می گیرد، بودار نیست؟! آیا می توان همه چیز را به بحران مارکسیسم نسبت داد و خیال خود را راحت کرد و یا نه ...؟! آیا نمی توان شک کرد و پرسید که پای قدرتهای خارجی، سلطنت طلبان (و جمهوری اسلامی نیز) و ساپورت های مالی شان و جیره گیران روشنفکر مآب در میان نیست؟! در واقع توجه کنیم که کشور ایران از هر لحاظ برای امپریالیستها اهمیت داشته و دارد و به خصوص در دوران کنونی؛ و طبیعی است که آنها در مورد چپ ایران حساس باشند و تا آنجا که می توانند به مدد تروتسکیستها و رویزونیستها از شکل گیری چپ انقلابی در آن جلوگیری به عمل آورند.

۵- البته اینها جز این چیزی نمی خواهند: هر چه پر سر صداتر و پر زرق و برق تر، فریبنده تر! هر چه قلابی بودن خود را با مثنی عبارت باسمة ای و کلمات تو خالی رنگ و لعاب دادن، بهتر. اینها سیاست گویلز وزیر تبلیغات هیتلر را که میگفت «در دروغ اغراق کن»، که این سالها به عالی ترین درجه به وسیله جمهوری اسلامی به کار رفت، به گوش جان خریده اند: اگر کلامی بی هیچ محتوی و معنایی می گوئی، بگو منطقی حرف می زنم! اگر در همه جا به اتحاد چپ آسیب زدی و آن را از هم پاشیدی، بگو در حال متحد کردن طبقه کارگر بودی! اگر با علنی گرائی مطلق خود می خواهی راست ترین سیاست ممکن را پیش ببری و بخواهی خود را در نزد جمهوری اسلامی و امپریالیستها به سادگی عیان کنی و به آنها خدمت کنی، که آنها جز این چیزی نمی خواهند، بگو می خواستی توده ها رهبران «کمونیست» خود را خوب بشناسند و هرگونه تغییر مواضع آنها را ببینند! اگر با این علنی گرائی در خارج که سهل، در ایران نیز جمهوری اسلامی کاری به کار افراد تو نداشت و حتی سیلی به گونه آنها نمی نوازد، بگو افرادت به طور علنی و با شجاعت هر چه تمامتر در حال مبارزه بودند! اگر سر در آستان سلطنت طلبان گذاشتی و به سیاست امپریالیستها رنگ و لعاب زدی، بگو جنبش کارگران را به انقلابی ترین شکل سازمان دادم و به پیش بردم. اگر سی سال است که به هر چیز لجن و کثافت می پاشی، بگو گرد طلا پاشیدم! اگر نه تنها شکست خورده ای بلکه جز شکست خوردن طبقه و چپ چیزی نمی خواستی که پیروزی و موفقیت تو همان شکست خوردن تو و از هم پاشیدن چپ است، بگو که شکست نخورده ای و هرگز شکست نخواهی خورد!

۶- کمونیزم منصور حکمت از تحلیل واقعیت شروع شد، به مصاف کمونیزم عقب افتاده جهان سومی رفت. تسویه حساب کرد با کمونیزم «اردوگاهی» و در این مصاف تئوریک بود که نهایتاً شالوده ستراژژی جنبش کمونیزم کارگری و حزبش را پایه ریخت. اینها خیلی خلاصه، بخشی از واقعیتی است که برای همیشه به نام منصور حکمت گره خورده و با هر زاویه از مخالفت که به او برگردند، نمی شود انکارش کرد.» (سعید صالحی نیا، «منصور حکمت در دهمین سالگردش بیشتر از همیشه زنده است»، سایت روزنه) این آقای صالحی نیای ضد «کمونیزم جهان سومی» و ضد «اردوگاهی» (و البته نه ضد خروشچفی) به خوبی می داند که حکمت در هیچ زمانی مبارزه ای علیه انواع مارکسیسم غربی، چپ نو، انسانگرایی قلابی تروتسکیستی و کلاً ایدئولوژی هائی که به وسیله ایدئولوگ های لیبرال - رفرمیست غربی فرموله شده، نداشته است. برای همین هم جای چنین مبارزاتی در «کمونیزم منصور

حکمت»شان خالی است. «جنبش کمونیسم کارگری» چیزی جز کاریکاتور مضحکی از مارکسیسم انسانگرایی غربی و در حقیقت یک اکونومیسم غربی امپریالیستی نبوده و نیست! بنگریم به افاضات صالحی نیا در باره «انسانیت» ادعائی در همین مقاله: «منصور حکمت، به طور واقعی پاسخ انسانی تر را به دنیای تیره آئروز فرمول بندی کرد...» و «به طور واقعی او چنان کرد که در آینده هم هر کس بخواهد از او صحبت کند، تمامی تلاشهای این چندین دهه و شاید این قرن در همه جای دنیا برای انسانی کردن زندگی، آزاد کردن انسان از زنجیرها و برابری در ذهنش تداعی می شود و این بسیار افتخار بزرگی است برای یک انسان.»

۷- به اشاره و خیلی خام بگوئیم که روشنفکری ایران یکی از ناهمگون ترین و پر تضادترین روشنفکری های دنیا است. و این البته از جامعه ای با یک ساختار سرمایه داری عقب مانده و رشد نیافته، حکومت های مستبد مداوم که منجر به بروز ناهنجاریهای مداوم می گردند و فرهنگی که میان سنت و مدرنیسم دست و پا می زند، چیز غریبی نیست. تاریخچه این روشنفکری از مشروطیت بدین سو دو گرایش غرب گرا و شرق گرا را، که تا حدود معینی به تحصیل کردگان خارج و تحصیل کردگان داخل برمی گردد، به ما نشان می دهد. گرایش غرب گرا خواهان پیروی مطلق از هر آنچه غرب می گوید و یا تولید می کند، می باشد و عموماً گرایش آن به جنبه های منفی فرهنگ غرب بسیار بیشتر از جنبه های مثبت آن است. گرایش شرق گرا نیز بالعکس خواهان پیروی مطلق از هر آنچه شرق تولید کرده است، می باشد. این دسته اخیر به ویژه سنت گرایان متحجری را شامل می شد که از شرق گرایی تنها اتکاء به دین و آئین های مذهبی شرق را لازم می دانستند. گرایش سومی نیز وجود داشت که همواره خواهان دریافت ارزشها و جنبه های مثبت علم و فرهنگ غرب با توجه به اتکاء به عالی ترین مؤلفه های فرهنگی شرق یا ممزوج کردن پیشرفته ترین ارزشهای فرهنگ غرب با فرهنگ ایران بود. عمده طبقاتی که گرایش غرب گرایی مطلق را نمایندگی می کردند سرمایه داران وابسته به قدرتهای استعماری و امپریالیستی و گاه بخش هایی از میان بورژوازی ملی و خرده بورژوازی بودند. عمده طبقاتی که گرایش شرق گرای مطلق را نمایندگی می کردند فنودالها، بورژوازی تجاری و ربائی و خرده بورژوازی سنتی بودند. عمده طبقاتی که اتکاء به فرهنگ شرق و فرهنگ ملی با نگاه به جنبه های مثبت فرهنگ غرب را نمایندگی می کردند، طبقات بورژوازی ملی، خرده بورژوازی و طبقه کارگر بودند. گرچه میان این سه طبقه اخیر در شکل و مضمون فرهنگ شرق و ایران و دریافت ها از غرب تفاوتی کیفی وجود داشت. و درحالی که طبقات بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در حد فرهنگ لیبرالی یا دمکراتیک بورژوائی باقی می ماندند، طبقه کارگر خواهان آماده کردن شرایط برای ساخت یک فرهنگ سوسیالیستی بود. در دوران کنونی که روشنفکری چپ ایران به دوبخش داخل و خارج تقسیم شده است هم گرایشهای غرب گرای مطلق که امثال دارودسته های حکمتی نماینده آند، مشاهده میشود (گرچه این حضرات گمان می کنند چیز تازه ای می گویند و غافل اند از این که ریشه های تاریخی شان در روشنفکری قاجار است) و همگرایشهای شرق گرای مطلق که دارو دسته حاکمان جمهوری اسلامی و ایدئولوگ های آن، نماینده آن اند. همچنین در زمان شاه، دو بخش اساسی در این روشنفکری موجود بود. بخشی که به مبارزه فرهنگی و یا سیاسی(نظامی) دست می زد و دانشوران، هنرمندان، انقلابیون و مبارزان از جان گذشته بسیاری تقدیم جنبش طبقه کارگر و ملت ایران کرد. و بخشی که در باتلاق و گنداب تریاک و پورنو (وگاه عزلت عرفان مسخ کننده) می لولید و درون کافه ها به «حرف زدن» مشغول بود. در حال حاضر نیز کماکان همان دو دسته پیش گفته در چپ داخل و به ویژه خارج ایران وجود دارد، با این تفاوت که عجلتاً از بخش مبارز و انقلابی آن کاسته شده و به بخش وراج و... افزوده گردیده است.

۸- در مورد مائو، به ویژه در منتخب آثار وی، ما به جز مواردی محدود مثل «درباره پراتیک» و یا «درباره تضادها» خیلی نقل قول نمی بینیم. علت این است که در چین، رویزیونیسم مثل دوران ۱۹۰۵ که کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» نوشته شد و یا مثل سال ۱۹۱۷ که لنین «دولت و انقلاب» را نوشت، رواج نیافت. حزب کمونیست چین جزو کمینترن بود و در دوران کمینترن نیز رویزیونیسمی مانند دوران انترناسیونال دوم و یا دورانی که خروشچف سر کار آمد، نمی بینیم. بیشتر تمرکز حزب کمونیست چین بر سر مسائل نظامی بود و در این زمینه مارکسیسم، به جز معدودی آثار انگلس و نیز مباحثی از روسیه در مورد جنگ های داخلی، چیز زیادی برای آنها به یادگار نگذاشته بود. اما اگر به کتبی که زیر نام «نه تفسیر» که به وسیله حزب کمونیست چین و در حضور مائو نگاشته شد، بنگریم، نقل قول فراوان می یابیم. علت این است که چندی پس از مرگ استالین، حزب کمونیست شوروی به وسیله رویزیونیستها و در رأسشان خروشچف غصب شد و اینان شروع کردند به تجدیدنظر در مباحث اساسی مارکسیسم. از این رو لازم آمد که حزب کمونیست چین به درج کتبی مبارذت ورزد که مارکسیسم-لنینیسم را به درستی آموزش دهد. از این رو نقل قول از آثار مختلف م-ل ضروری گردید. انگار هراز چند ده سال یک بار اینگونه کارها برای مارکسیستها الزامی می گردد.